

طهرت

مقدم و عدم روبرو در اوج شما لم یبق من عصره الا ساعة زمنية وما بعد

المسبب الا بلیة زمنية اذا سود لون المرء و ابيض شعره نقص من ايامه

مستطابها چوپیره کهواره تواند کرد چو کودکان و غنبار بار زفا و شاهزاده

کودکیت بال و جمال شادمان و بخت و سپاه مغرور و بتاج و سیر و مسرور و مشاطه لان هوا

و هوس صورت مال و آنگاه نوز و س جاهد و جوان را در نظر او جلوه داده و شیاطین سهواست

جسمانی و لذات نفسانه در عیش خیال و دماغ او پیغمبر نهاده روز را در تفریح کوش و اقراح

راج برواج رساند و شب را در عیش و طرب کرد و بان عرا الویاح و التذاب و تقطیل سمن بویان صبح

بصبح پیوندد هر شب تا سحر با کله داران نشیند در کنار جو پاران رساند و شام

باده نوشان در اندازند خرقه و پوشان پرویان کلخ همسچو لاله کرده شیشه بجام

پیاله بر روی کران کشیده با فنون و پورا در تفریح کرد و اسب که برین صرا

مگر خنده و دست شمشک شده در چهار سو مجلس باز سنا کردن و جنگ و شادان

شرب و تسبیح ریزد دل افروز که اگر عکس شب پیدا شود روز می اندر سر جان غمگین کرد

که در سر مغز سر قلم کرد و بیدیه ششمین مرة الطیم حومت علی الوعد لیکن للکرام

احلک و بعد از خوش طلاف و رشف عمار غم صحرا و شکار کند از فایت تا کید شتره بصید شیر

کود و شغ با صیبا داهو و کوزن میم او در مصاید تخیر باشد و بیت اغلب در کلام و خوش و چراگاه

سباع سار و دوست دارد که مردان سپاه به تیر دیده دوز و بیک شبران شگاف و آرا

بر ارباب و ضباع را بر شتاب دوزند شاه این دو کار کند از کرد او پس چند از می کنیم

بانه فایده از نظر او که
زینت و زینت بیدار
در کمال و کمال
رود و عید بود و عید
انوارم و پسندم آن
تسبیح و تسبیح
تسبیح و تسبیح

بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره

بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره
بدره و بدره

طهورث

۸۸ اصفا کردند به تمام تنی که بجا لشوه غرور و نیرنگ در چاه غصه و بلا و مفاک هلاک

بکار مکتب شریف کرده
در کار غصه و نیرنگ
فایز

و حفر قند اذا اراد الله رحله و اول من دار قوم اخطا و اللذی لم یلقه

زوار گوشه چو خواهد تا من سر پیدا اید و راهنگ کما کر جگر اساحه و بنبر در ماده کشیده

و چون طهورث از ترف حاد و کالیش اضداد آگاه شد و از سعادت سنا و نهمه نام و کید بخوا

استباه یافت خود را بوفور صرم و کمال ثبات کالطود الشاق و الطور الشایخ برجا

داشت خواست بی تدبیر و تا آن صرح را تمام و آن خرق را به تمام کند و من از نفوت

زمان وقت که کشاند خذ الامر بقوا یله قبل ان یدبر ویفوت ان غم را با مصا

و آن حکم را بنفاد رساند و خانه قیدم و منصب موروث را از شر خصمان چیره دست و معارضه

و بحال صیانت کند پس با وزیر که شیراک و فیصل مصالح خلق بود بر صدق ثمره و آی المثیر

احلی من اری المثور و ثمره و آی المثور احلی من و آی المثیر مشورت کرده از پروردگار

که آرا و ضمیر مشکل گشای و در دفع آن قصد و حسیم آن ماده قستاس نمود که خداوند ان صرم

و فرزانگان و هر کویند و لیتد پیر فرسان اذا و کسوا فیها ابوکا للحرب فرسان

دستور که کنجور ملک و ملت و اسطوانه دیوار دین و دولت بود زبان بدها و ساگشود و برام

تعلیمی که در حضرت پادشاه بر کویند و اجبت قامت نمود و کعبه را مشرق پادشاه که

مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود و دولت چون صبح سپروز و چون خورشید عالم افروز با

للا لای آیامک المجد و العلی و اشرف فی اعلامک الفتح و النصر بنا انک

استی من خصایصها الندی و وجهک اصحی من لوازمه البشر مخزله

چون
بکار مکتب شریف کرده
در کار غصه و نیرنگ
فایز

بکار مکتب شریف کرده
در کار غصه و نیرنگ
فایز

بکار مکتب شریف کرده
در کار غصه و نیرنگ
فایز

الرُّهْرَ التَّوَابِ سُبْحًا إِذَا لَحَ فِي الظُّلْمَاءِ أَخْلَاكَ التُّقْرُ است باوجود توین ۷۹

ہر عالم پر است با عدل تو فارغ ہمیشہ رخصل کہ با چون کہ ابرو عدل تو بدید

خاصیت باز فرساد مزاجش بازل شوام کہ جهان در کرت خانم از آنکہ او جهانی است

مفصل تو جہا بجل اور سجدتہ تو سن روز کار و روزیران سیا و صرمت نہشت ولول است

و شمشیر حمایت شعور و رعایت جمہور از قراب عزیمت و شہامت مسلول کار کا ملک و عہدات

دولت بجن تدبیر و مین تائید تو نظام کیر و مصلحت ولایت و رعیت بفرہمات و فرط

سیاست تو توام پذیرد تصنف در سایہ شان تو کرد و کیا ہنر سوزندہ ہسچو جگر در خندہ

شر آہو کران کیاہ خورد قطر ہاسگ اذردان نافد شود و اہمازار اگر چہ ہسچ و قیقہ

از دقایق بدایت و نہایت این کار بر خاطر دورین و ضمیر بار یکا اندیش شاہ مبہم و پوشیدہ

نیت و بجاذبہ الہام و بتناصحی با مقربان کلا و ارضیم ہزار ہزار و ابرار و خیار خیار

میکند لکن چون تشریف خطاب فرمود شرف استماع کرہت نماید چو پادشہ طلبد مشورت

ز بندہ خویش ضرورت است کہ گفتار بندہ بنیوشد اگر موافق حال است کار بندہ شود

و کرنیاف موافق ترک آن کوشد آنچه حال در ضمیر سیاید و اندیشہ بشور آن مسامحہ نماید

ان است کہ اگر مرور بخت از مزوری و مسہور بتصور باطل از راہ تہور و بر بہتان دور و

اقدام نماید بدست حد تعابطن کاذب بر چہرہ یقین صادق بت ملک ملک آرا

خود را در معرض معارضہ ایشان نیاد و صورت ان مفساد بر خاطر اشرف عرض کند و

چنانکہ بود در عمرات و سوابق زلات اورا زیادہ نھند و بر معصا این بت اذانت قابلیت

بزرگ شخصیت

وقت سفر کوشش با غلا در آن ہند

اہتمام در دل اندیش چہ کثر

بکے کار بہان و ارتق و فوہ کناردن و سر حکم کر

بہ

و بعضی از عقوبات معذب کردد نقش بد هر که از طبیعت بد زود چون سیاه از رخ رنگ
 گذاردند که توبه کرد تا ننگند دندانش گذارد بر که زخم رذن تا تو بر بارکش
 نخوبه بسنگ اکنون کار جنگ را سازده و سباب بنرد و پکار را آماده دار که این حکومت
 جز فیصل شمشیر مقطع نرسد و این خصومت بی توسط باران برتر منقطع نشود همان نیک
 بر دشمن دریغ است سر جان دشمن زخم تیغ است چون وزیر این فصل پیرد خست
 در میدان فصاحت سمند طاعت ساخت شاه بر رجحان عقل و دوف فضل او آفرین کرده است
 بنام او استظهار در استبداد و استقلال تو مباشرت بحال ملک و معرفت مفاد و رسپا
 و حشم و اربابش بمصالح کافه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تقصیر از عهد و کفالت و بیگام
 بنام او احوال رعیت و اجتهاد و در تقویت دین و نصرت کلمه حق و نبات و فرار که در معرض
 این منصب تر است زیاده از آن است که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکر بدرک بعضی از آن محیط
 شود تو با هر تلک شکره دست زبام کیستی تقدیر بد همیراند جهان باب و فاروق
 عدل میباید ملک بدست ظفر حد ملک میباید تو در زمانه بعقل از زمانه افرو و کرمانه
 میباید حد آید اند شاه چون این مقالات برآمد از آفرین و شایر وزیر خواند حرام حرم بر
 عزم استوار کرد در جاده تیر در طریق مخلص و مخرج آن خادشه منطقه جد و جد بر میان بست
 و در بقدم ابواب رسم حرب و قیام بمصالح جنگ و تربیت اهل سلاح و استکمال آلت
 مبارزت و استعداد در وزیر آورد و در بفرموده ما موفور و کفایت بحیاب که او نام دسران از
 ضبط و عهد آن قاصر آید در وجه موجب و اوراق و وظایف و ما محتاج لک صرف مقدر
 محب کردن بر ایشان

اینکه هر که از طبیعت بد زود چون سیاه از رخ رنگ گذاردند که توبه کرد تا ننگند دندانش گذارد بر که زخم رذن تا تو بر بارکش نخوبه بسنگ

استد او تنها خود بخار ایستادن کنز اربابش بر تمام مکتوب برای تقسیم کردن کنز

اینکه هر که از طبیعت بد زود چون سیاه از رخ رنگ گذاردند که توبه کرد تا ننگند دندانش گذارد بر که زخم رذن تا تو بر بارکش نخوبه بسنگ

۹۳ از ضایر بکشاید و بلف جیل مرغ رضارا ابرهوا ایا بر پشت آورد روانه پیشد در طوقا
 آن طغیان بکار شجاعت و زورق خلاص سپاه بستند چنانکه مؤلف گوید در شتی چو با خصم
 نمود در رفیق و زرمی نباید کشود چه خوش گفت کوینده کاروان که در هر سخن بود
 وان در شتی دست نیاید بکار بر سر در آید ز سوراخ مار چندانکه در صلاح ذات
 بسین سعی و تکاپو نمودند و در باب اتفاق و ایلاف و مجانبت از جوانب خلاف استیناف
 رفت چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قصایر دانی خواست که شرر شور و شرفت نه مشعل
 کرد و طوفان سنگ و ماء و آب و غارت شو و سلاطین کرد در آید شاه بر آن قرار گرفت
 و گفت ایها من یردع الشوك لم یحصد بد عیناً تخم جناکاشتن و خرمین و چاشم
 داشتن و نهال خلاف نشادن و ثمره و فاق بستن کار چرخ روان و پیشه دیوانگان باشد
 ندانستی چو مضطرب می شاید کز آنجانی سگرسوان درودن با ستمهارانک مایه ترک
 هلاک جان بود هرگز نمودن اِذَا انْتَكَمْتَدَوْبِیَا انْتَبَعَتْ سِلْعَةٌ کَذَلِکَ مَا
 تَدْرِبِی بِمَا انْتَبَاثُ عین طمات فرود خواند و عیان پاد پا خاک نورد و آب سیر و آتش
 نعل را فرود گذشت جهان نورد کامروزش را بر بخیزی بعالمیت رساند که اندر او فرود
 فَکَانَ بِنَاتِ النَّعْرِ مَلْبَبٌ وَ کَانَ مَا هُوَ بِالْشَّرِّ بِأَمْلَجٌ و چون برق خاطر و یخ
 عاصف سهول و هضاب و سهوب و صحاب آن مسافت در نوشت و پیکر کفت بر سر ایشان
 تاخت آسپا بانی که آب آن از لعاب شیطان بود و سبزه جز بر صفحات حمام نیکن نمی نمود
 نشکاه دیوان ستم کار مغیلان جا دیو آدمی خوار در آن داد کرده مرغ پرواز

در شتی چو با خصم

ز بسکه تو ندانستی چه فریاد
 متعوا هم چنین شد با چه
 مایه ترک

هفت هزار

صاحبهای سخن گویند

۸۴ زنگورفته همچنانده باز فوجی از نخبان رجال و فرمان طالب را که هر یک در آنجا شیران

در پشته کارزار پیکر و مان بودند یستعدی بون منایا تم کانامم لایسئون من الی

اذا قیلوا غشغوش و کردون گوش و آهین پوش و خار کن مصاف اندوز و جنگ نروز

اندوز شیران کن نامزد کرد تا حصن هر گاه را بگات حیوش و حماة جنود و سپاهان و هبان

حنا قول کالجایا الفاصفات جوق کالیریا العاصفات هوار کردند

غبارت فریقین کارر زمر اساحه طعن و ضرب بر آناه شدند دور ویه صف در آن صف

بر کشیدند همه رو زمین سگر کشیدند زمین آریا هبان خاک میرخت هوا چون خاک بران

خاک می سخت در آن دشت و غاب و خزون و شتاب از هنر تکاوران و خشخشی سنا یک با پای

و بجمه جیاد و غنمه اجناد و قهقهه سلاح و غرور و خروش کوس آشوب صدا در طاس کون

کردون افتاد و آواز غره و فریاد بغمه پر وین و قبه شرح برین رسید خروش با چون

صور سرفیل بگردون شد ز پیش کوه پیشل چنان شد زخم کوس و غره جوش که کردون

پنبه محکم کرد در گوش سواران آهین دل کوه رفتار ز سر آپا در آهین رفتار غبار

خاک بر سپا پاره شده چون سر بر در چشم ستاره شدار کرد سپه خورشید کراه سپه

شد همچو خال و لبران ماه و مبارزان مبرز که همنگام جنگ در کرپان اجل ز سنا گاه

بزد چون کرد باد با هوا و آویزند کالبرق الخافف و الیرج العاصف از هر دو سورا

شدند و بسان زنبوران ختم آلود بهم بر جوشیدند و دست در کرپان یکدیگر کشیدند و بمشق

سنان در شق سهام و ضرب حمام سر و سینه هم از هم می شکافتند و سر بر سبال کوه در میدان

عصیان سست

عصیان سست

اشک شکر سست

اشک شکر سست

طهورت

معه میباید که سر او سینه تا همه از هم نشسته شافت پیک اجل بخون و لیران شافت ۹۰

چنانکه از طلسم امواج دریا بنید و ترزل عرصه مصاف صورت فرغ رود که بر در چشم مردان و لاد

شاده فناد و ستر هتالک ابلی المونیون و زلزلوا و زلزلوا لاشدیدا منی خوش اشکلا

کرد سر ترا سیده شود رشت میدان بر افاده چون چارست زهر سوخته چندان

پس پوت که راه جنگ بر اسگر فروبت زین از خون مردان سوچ زن شد پیرا نشت

جوشنها کفن شد و لیران سپه بر هم فاده سلا مرکه در عالم فاده تن از اسب و سراز

تن سر کون شد ملک صحرا زین دریا خون شد همه روز زین شکر بگرفت ز خون تازه

زرف بگرفت و ناکاه رایت شاه که بایت نصرت سوچ بود از افق معرکه طلوع کرد و وقت

بینه مردان در نگاه از میان کواش پیگر به پیرو دظفر مشون کت طهورت بنفس خویش

کاللت الصائل و التماح الهائل رسنده ترز قضا و دونه ترز خیال جنده ترز جهان

رونده ترز نسل بگام او که پویه صعب گشته ذلول سپا او بدم سیر سهل گشته جیل بشو

کام زنده دست او بود عصم در بروردند پا او بود اجل در صف معرکه با سینه او در حال

نگر و ساقه سپاه با عمار و استظهار اعلام فتح پیگر مبارت نمودند و بر مثال مغناطیس که

طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند بجا و به تهرار مکان

و مضایق بعضا همجا کشیدند و یکیک بطریق سرعت دستجمال چون مرغ که بقاط حیات کند

بمقتار نثار بر چند و جوفی را در قید سار و ذل رقت گرفتار که دند و بر بر مثال خمران که

از اسلال خمر خورشید که برند راه فرار پیش گرفتند و مانند مینا پخیز و فاشد ند چنانکه نطفه

بسیار از این کلمات در کتب معتبره است و در بعضی کتب نیز درج شده است

شاید بعضی بنویسند که این کلمات در کتب معتبره است و در بعضی کتب نیز درج شده است

بسیار از این کلمات در کتب معتبره است و در بعضی کتب نیز درج شده است

مهورث

کوید چو صبح فجر خورشید برکشید ز برآ ^{نجوم را بنویسند} یک در گریز ^{در آن صد و}
 قطرات سحاب را چه محل که بحر سوج بر اندازد ^{باین} باثیر ^{و معارن این فتح ملوک آفاق}
 خردان ^{فایم} پیرینه دعوتی ^{و ضمیمه} بنیسی ^{رو} بخت نهادند ^{و در سلک} سپید ^{و خدم} و سپاه
 و حشم ^{و ظلال} اعلام ^{ظفر} بخش ^{و سایه} رایات ^{فتح} پیکر ^{منظم} شدند ^{و بمطاعت} و انقاد ^{و محبت} و
 و مراد ^{دولت} که ^{بستند} سلاطین ^{و هر} ملوک ^{زین} نهادند ^{بر خاک} رهش ^{چین}
 به پیش ^{که} است ^{سلطان} روم ^{خارجش} فرستاد ^{و قصور} چین ^{پس} عمان ^{موجب} میون
 بعرضه ^{ارآن} که ^{در} آن ^{سخت} و ^و مجال ^{شاع} پشتر ^{داشت} معطوف ^{کرد} اند ^{و در} چند ^{جهت} انجام
 مرکب ^و است ^و راج ^و کاتب ^و اقسام ^و غمام ^و در ^{غالب} نزول ^و فرمود ^و امارت ^و جیوش ^و قیادت ^و خود
 بر کسائی ^{که} است ^{حق} مباشرت ^{آن} شغل ^و است ^و اعداد ^و تصد ^{آن} منصب ^و است ^و تجدید ^و معوض
 و با فتحی ^{رایع} و پنجی ^{شایع} و کلمه ^{مبین} و نسخه ^{مبین} غرم ^{انصراف} بجانب ^{بلاد} شرقی ^و اعلیم ^{جاء}
 کردند ^و انواع ^{سعادات} و انواع ^{کرامات} در ^{مسایرت} غنیمت ^{هایون} مسایرت ^{نمود} و وصف
 پیروز ^و بهر ^{در} در ^{ظل} رایات ^{خجسته} دست ^{در} هم ^{داد} و زبان ^{وقت} بهی ^{آن} فتح ^{نادر} آن
 آیات ^{مکرر} کرد ^{فلا} ذلک ^{منصور} اللو ^{مظفر} یزق ^{الیک} الماد ^{حوالها}
 ای ^{آفتاب} رایت ^{بر} آفتاب ^{غالب} سکا ^{آسمان} قدرت ^{بر} آسمان ^{مقدم} خال ^{جمال}
 دولت ^{بر} امهات ^{نقطه} زلف ^{عروس} نصرت ^{بر} نیزات ^{پرچم} کچر ^{فتح} کویند ^{سیاره}
 چون ^{بر} آیت ^ب دولت ^{مصور} بانصرت ^{مجم} از ^{حرفها} تیغ ^{آیات} فتح ^{خیزد} تالیف
 آیت ^{است} از ^{حروف} بهم ^{در} شیر ^{رایت} تو ^{باد} است ^{انصرت} روح ^{است} کویند

وقت
 سفر
 در آن
 ۱۶

در این
 در این
 در این

پیروز
 است
 باشد

در این
 در این
 در این

در استین میریم و از جمله عذاب افعال و عجاب احوال آن است که با سپاس چنین بی شمار
 و فرزند از اوراق اشجار و قطرات بطارک و سموره آفاق برآمد که کتب تجل کلمتی و معانی
 شدنی گرفتار شد و هیچ بنیان از حدیثات آن استیضه نمودیم ^{تجلی} کشت نه خاک بخون کس غش
 شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس از آنکه بمسقر عز و در آگاه ^{صلی} مسقط الراس و مؤید

و غنا و معهود باز رسید **بِلَادُ بَهَائِنِطَ عَلٰی تَمَامِی** وَاوَّلَ اَرْضِ مَسْ جَلَدِی

ترازها و نقطه دار در دایره حاکم کن و قرار یافت خلایق از عدم علی سجد و مخط طیار
 و در دست سکی قوت و استیلا مجاعت گرفتار و منخ خوب و دانه ها و سرفلات بدان پاییز

کران فراز تر اندر ضمیر پایماند کشت چون پروین بعیت سبل کارکندم سخن بالاکر
 و بدین سبب و آوازه و ملامت بجمهور خلایق راه یافت و جلا وطن که بمسابت جلای روح

بدن است و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید که **وَلَوْلَا اَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَالَ لَعَذَابُ**
 فِی الدُّنْيَا خِیَارٌ لَّعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا

و خداوندان یار هر روز بطعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت را بدرودشان
 و اهل فاقه دهند و از خزینه میر با خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجه جهات و عوارض حاجات

و مساکین انفاق کردند تا مدت غلا و قحط سر شد و خلق بخل خصب نعمت رسیدند خود با مصلحت
 و خدم و سپاه بانگ بلغم و سد جو غناعت می نمودند و پدیدار شب و کرسکه روز رخا روز

خود می ساخت کوی این بیات که در ستایش یوسف علیه اسلام گفته اند جب حال و صورت
 حسن خصال است یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر آنکه سیر از خون او بود

و در استین میریم و از جمله عذاب افعال و عجاب احوال آن است که با سپاس چنین بی شمار
 و فرزند از اوراق اشجار و قطرات بطارک و سموره آفاق برآمد که کتب تجل کلمتی و معانی
 شدنی گرفتار شد و هیچ بنیان از حدیثات آن استیضه نمودیم کشت نه خاک بخون کس غش
 شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس از آنکه بمسقر عز و در آگاه مسقط الراس و مؤید

و غنا و معهود باز رسید **بِلَادُ بَهَائِنِطَ عَلٰی تَمَامِی** وَاوَّلَ اَرْضِ مَسْ جَلَدِی
 ترازها و نقطه دار در دایره حاکم کن و قرار یافت خلایق از عدم علی سجد و مخط طیار
 و در دست سکی قوت و استیلا مجاعت گرفتار و منخ خوب و دانه ها و سرفلات بدان پاییز
 کران فراز تر اندر ضمیر پایماند کشت چون پروین بعیت سبل کارکندم سخن بالاکر
 و بدین سبب و آوازه و ملامت بجمهور خلایق راه یافت و جلا وطن که بمسابت جلای روح
 بدن است و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید که **وَلَوْلَا اَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَالَ لَعَذَابُ**
 فِی الدُّنْيَا خِیَارٌ لَّعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا

و خداوندان یار هر روز بطعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت را بدرودشان
 و اهل فاقه دهند و از خزینه میر با خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجه جهات و عوارض حاجات
 و مساکین انفاق کردند تا مدت غلا و قحط سر شد و خلق بخل خصب نعمت رسیدند خود با مصلحت
 و خدم و سپاه بانگ بلغم و سد جو غناعت می نمودند و پدیدار شب و کرسکه روز رخا روز
 خود می ساخت کوی این بیات که در ستایش یوسف علیه اسلام گفته اند جب حال و صورت
 حسن خصال است یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر آنکه سیر از خون او بود

و در استین میریم و از جمله عذاب افعال و عجاب احوال آن است که با سپاس چنین بی شمار
 و فرزند از اوراق اشجار و قطرات بطارک و سموره آفاق برآمد که کتب تجل کلمتی و معانی
 شدنی گرفتار شد و هیچ بنیان از حدیثات آن استیضه نمودیم کشت نه خاک بخون کس غش
 شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس از آنکه بمسقر عز و در آگاه مسقط الراس و مؤید

و غنا و معهود باز رسید **بِلَادُ بَهَائِنِطَ عَلٰی تَمَامِی** وَاوَّلَ اَرْضِ مَسْ جَلَدِی

ترازها و نقطه دار در دایره حاکم کن و قرار یافت خلایق از عدم علی سجد و مخط طیار
 و در دست سکی قوت و استیلا مجاعت گرفتار و منخ خوب و دانه ها و سرفلات بدان پاییز

کران فراز تر اندر ضمیر پایماند کشت چون پروین بعیت سبل کارکندم سخن بالاکر
 و بدین سبب و آوازه و ملامت بجمهور خلایق راه یافت و جلا وطن که بمسابت جلای روح

بدن است و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید که **وَلَوْلَا اَنْ كَتَبَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَالَ لَعَذَابُ**
 فِی الدُّنْيَا خِیَارٌ لَّعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا مَطَاعٌ بِاِذْنِ الْمَلِكِ لَعَلَّ فَرِحُوا

و خداوندان یار هر روز بطعام شبانگاه قناعت نمایند و خورش معهود چاشت را بدرودشان
 و اهل فاقه دهند و از خزینه میر با خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجه جهات و عوارض حاجات

و مساکین انفاق کردند تا مدت غلا و قحط سر شد و خلق بخل خصب نعمت رسیدند خود با مصلحت
 و خدم و سپاه بانگ بلغم و سد جو غناعت می نمودند و پدیدار شب و کرسکه روز رخا روز

خود می ساخت کوی این بیات که در ستایش یوسف علیه اسلام گفته اند جب حال و صورت
 حسن خصال است یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر آنکه سیر از خون او بود

و در استین میریم و از جمله عذاب افعال و عجاب احوال آن است که با سپاس چنین بی شمار
 و فرزند از اوراق اشجار و قطرات بطارک و سموره آفاق برآمد که کتب تجل کلمتی و معانی
 شدنی گرفتار شد و هیچ بنیان از حدیثات آن استیضه نمودیم کشت نه خاک بخون کس غش
 شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس از آنکه بمسقر عز و در آگاه مسقط الراس و مؤید

و غنا و معهود باز رسید **بِلَادُ بَهَائِنِطَ عَلٰی تَمَامِی** وَاوَّلَ اَرْضِ مَسْ جَلَدِی

و در استین میریم و از جمله عذاب افعال و عجاب احوال آن است که با سپاس چنین بی شمار
 و فرزند از اوراق اشجار و قطرات بطارک و سموره آفاق برآمد که کتب تجل کلمتی و معانی
 شدنی گرفتار شد و هیچ بنیان از حدیثات آن استیضه نمودیم کشت نه خاک بخون کس غش
 شد نه یک مور در زیر پا کشته شد و پس از آنکه بمسقر عز و در آگاه مسقط الراس و مؤید

طهورت

که در خاطر دور اندیش در سخن لطفی و ان الوایع لا تسترد

سستی بود سقیم بدل شد و سر این سخن که خواجہ سید کشف داده خویش صرخ بستاند

نفس آنجا و آنجا بظهور سوت و این ایات نیز مطابق آن ایات است زمانه

داده خود یک یک چو از تور بود تو نیز داده خود جهد کن که بر آن عاقبت الامر

معرض غرضه صعب و مره مہلک افتاد چنانکہ است تصرف طیب از دامن مداوات و

معالجات او کوتاه شد بر آن کسی کہ مرض بر مزاج غالب شد سکنجین اطبنا کجا کار آید

و امارت موت و علامات منصف در خود مشاہدہ کرد و دریافت کہ مرغ روحش از سنگ نامی قفس

قالب سفلی میل و قصد پرور عالم غلو وارد با خود گشت وقت توبه است و زمان انابت

دارم در همه عالم من چہ بر خود نمی کریم بمن اگر صد ہستاد در خانہ دارم

چون مردم ہمہ پیکانہ دارم و باستخار قضاة ممالک و حکماء جیوش و اعیان قوم فرمان

داد ہمیشہ را کہ ولیعهد بود طلب فرمود و آنچه مکان داشت از تعظیم و احترام و تحیل و حرام

در حق او حضور آن قوم تقدیم نمود و این فصل را بر طریق مواعظت و نصیحت ایراد فرموده گشت

هذا هو المصدق وعدة للعالمین علی لسان الشارح یوم باشر الیقین

فانم لا المال فیہ ولا البنون شافع کفت بدانکہ روح نور است از انوار الہی و طاعت

است از اوج عالم نامتناہی چون فرمان یا آیتها النفس المطمئنة اوجی الی ربک

راضیة مرضیة بر این طایر طار شود و از آشیان طمانی تن غم پرواز کند و بر صدق

هو الطائر القدسی ہم بوکریم در شرفات قصور عالم قدس نشین سازد و دیگر احادیث

تو همچنین بمان سستی از عوارض
طب کرده نخواهد شد و در سستی
که در سنا جاسوس را نخواهد
تو سستی از عوارض
تو سستی از عوارض
تو سستی از عوارض

این حدیث از کتب معتبره است
و در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

این حدیث از کتب معتبره است
و در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

۹ او متصور نشود و باز ادراک او در چیز امکان نیاید چو شش از دنیا و شش دیگر هرگز دنیا
 در نفسی چنانکه سیل را وقت انهدار باستین باز داشتن در مذاب حرم و حیاط ممنوع است
 و صدمات ز لازم را بقوت اتمام استوار آوردن متحمل میسر است که از عوارض عارضه بطرف تعریف
 مایل شد و از صوب استقامت و جاوه سدا و میل بجانب انحراف کرد و مرض بر طبیعت غالب
 آمد چنانکه گفته اند جان غم رحیل کرد و گفتم که مرو کفها چکنم خانه فرو آید بجد عمدا
 طبعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل متجمل و محذور و از مذاب خرد و دور بود
 عَجُوزٌ مِمَّنْ اَنْ يَكُونَ فَنَةً وَقَدْ لِحَا الْخَنِيَانُ وَاَحَدٌ وَاِلَّا لَطْفُ تَدَاتِقِ
بسیار است که آرزو میکند ای که در دهان باشد جز از آن در حاکم در پیشانی خنک شده و پیش چشم نم نهد
 اِلَى الْعَطَارِ مِثْرَ اَهْلِهَا وَهَلْ يَصِلُ الْعَطَارُ مَا اَفْسَدَ الدَّهْرُ دَسْتِ كَارِ اَيَّامِ

این سخن را در کتابها نوشته اند که در وقت انهدار باستین باز داشتن در مذاب حرم و حیاط ممنوع است
 و صدمات ز لازم را بقوت اتمام استوار آوردن متحمل میسر است که از عوارض عارضه بطرف تعریف
 مایل شد و از صوب استقامت و جاوه سدا و میل بجانب انحراف کرد و مرض بر طبیعت غالب
 آمد چنانکه گفته اند جان غم رحیل کرد و گفتم که مرو کفها چکنم خانه فرو آید بجد عمدا
 طبعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل متجمل و محذور و از مذاب خرد و دور بود
 عَجُوزٌ مِمَّنْ اَنْ يَكُونَ فَنَةً وَقَدْ لِحَا الْخَنِيَانُ وَاَحَدٌ وَاِلَّا لَطْفُ تَدَاتِقِ
 اِلَى الْعَطَارِ مِثْرَ اَهْلِهَا وَهَلْ يَصِلُ الْعَطَارُ مَا اَفْسَدَ الدَّهْرُ دَسْتِ كَارِ اَيَّامِ
 من ضعیف را چنان آرد و آورد اگر مور سخن گوید و کرمی روان دارد من آن مورم
 محکوم من آن مورم که جان دارد سِقَطِ الْقَوِي الْمَتَّحِ كَثُرَتْ وَسَكَنَتِ الْقُوَّةُ الْمَذُوكَةُ
تو پنهان حرکت کننده و ساکن شد قوت در کشته
 و لو قلم القبت فی شق و افسد من السقم ما غرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیاید
در کلام گفته اند که در سواد از ضعف کاتب تغییر میبیم از خط نویسنده
 با نقصا و استهان نزدیک شد و در خلافت بانها و انحصار رسید و باید تقدیر مبعای امامت
 چنان میخواهم که حق بصاحب استحقاق و کار در مقرف خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت
 عهد و تفویض مثل ایالت امر مرضی که بمقصود مفضی باشد بنمایم و سعی مسکور که ابدالدهرت
 آن مذکور ما بد بجا آرم و حق این سخن که گفته اند هیچ نا اهل را مده مدخل که نهد در حرم
 پس ملک خواهی که مستقیم بود کار را با بکار دان فرما به سیکو تو وجهی بگذارم و چند آنکه
 کرد سرو پا اندیشه گشتم و بحیل حرکت باریک اندیش متک زدم و بر رجاحت عقول و عظم هم

استدلال گرفتم سزاوار این منصب ترا شناختم که شایسته تو در موالات دولت ظاهر است ۹۱
 و یگو خدمتی دستوده سیر تو بلوا حظار تصامیر موق و ملحوظ ^{تذکره شده} وَجَدْتُ نَفْسَكَ نَفْسِي
 بِمِثْلِي ^{بند هم چنین} مِثْلُ الْمُضَافَةِ بَيْنَ الْمَاءِ وَالزَّوْجِ ^{اگر چه} تَقْدِيمِ مَحَلِّ وَتَقْرِيبِ مَكَانَتِ وَتَمْبِيدِهَا
 عَرْتِ دَر بَارَةُ تَوْضَاعِ شُودِ وَرَغْبَتِ رَغْبَتِ بِر مَطَاعَتِ وَمَوْفَقَتِ تَوْ مَقْصُورِ كَرْدِ وَوَجْهِ
 دَوْلَتِ وَصِيحَا صِحِي مَلِكِ دَر قَبْضَةِ اَقْدَارِ اَوْرُ وَاَز مَلُوكِ اَفَاقِ بِكَارِ مِ اَصْلَاقِ مَسْتَشْنِ شُودِ
 چنانکه مؤلف کتاب گوید و صایا بهوشکرا کار بند که من کار بستم شدم از چند
 زاندر زان خسرو نامدار ^{کنند و قول گویند} بجاور من کفمت زینهار نه رایین چنین کعب رور بویس
 که پذیرد مندر بر جان نویس جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد و از مشرب خدای
 رحیق زلال سخن ارتساف نمود زین خدمت و طاعت لب استکانت و ضراعت بوسید
 و بدان تریب و عزاز اهنراز نمود و گفت من آن کمترین بنده ام هرا که بوسم
 خاک درگاهها بوسیدن خاک درگاه و زدم خمیه بر تارک مهرماه ^{در آن کوشه} هاما صفا عقیده
 و خلوص طوئیت و عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را بر حضرت مقرر است
 بر ضمیر منر شایانه مخفی نماید ^{خاطر دور دل کرده شد} این حسن اعتقاد که بر بندگی مرات از بندگان حضرت این
 استنان کرات پاکوش بر نصایح گفتار خسرو است یا چشم بر اشارت فرمان پادشاه
 هر که رو بمطلع خورشید آورد از فیضان انوار محبوب نشود و هر که دست در شاخ اقبال زند
 از ثمره دولت بی نصیب گردد و هر که مقام در جوار عطار سازد از بو خوش محروم نماید
 مرا تو بار درخت جلال و کینے مرا تو مطلع خورشید عز و آفتاب که اگر بمثل گردش خورشید

این نام است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است
 در این کتاب است که در این کتاب است

جاء در مجاوره من باقی
 و جوار و کعبه فصیح من
 اذ لا صفتی فی لیکن
 و جوار با کعبه من علی
 ذمه لیکن به جوار
 صحیح

بصفتی که جاوید مساحت نماید و آنست که در حیات کمر خدمت و مطاوعت مستور از این

بصفا یک کرمیت از عکارم شاه و فائز نمود و باشد و از عهد و عازر از عوارف و تفسیر ^{فصلی}

فَإِنَّ أَمَّا لَكَ شُكْرًا لِنِعْمَاتِكَ جَاهِدًا وَإِنَّكَ نَعْمَى بَعْدَهَا تَوْجِبًا لَشُكْرِكَ

طوطیان خستو اگر شوهر دم بگر شاه جهانم سگر نماز زبان هنوز گفته نیاید

رضد هر آری کرم به سر می بود هزار زبان نضاح شاهانه مفضی به شرف نفس ^{غالبین یکی بزرگتر}

و آداب ذات که شرف اوصاف انسان است و شعر با ضائق ستوده و خضایل پسندیده که

احسن نفوس آدمی است مقبل ^{استوار کردن جمع کردن} که بواسطه نیت بر هزار آن تصور شناسد و مجرب و وجود ^{بکلیت شده و جدا نیست}

که در اتمت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد هر کس که قول اهل نصیحت بکوشش هوس

بشود و کار بت وجودیست مقبله و آنرا که حسن سامع از اجتماع ذکر محروم کرده است جایز

غافل چنانکه تبعیت بر سل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم است در

محافظة و صیانت آن غایت بذل و جهد کردن و در استیجاب مقاصد و حاجات و استیجاب

ابواب طلبات آنرا کار بستن فرض عین است چنانکه گفته اند نصیحت کوش کردن نیکبختی

حک آن کو نصیحت کوش دارد کسی پذیرد مندان کند کوش که خط عقل در او هوش

دارد ^{فک} طمهورث چون ادا سخن همیشه بشنید و طراز طرز کلمات او بیدید و تقریر او در پاسخ

داون و آداب او را در قبول کردن نصیحت معلوم کرد و بر جاحت عقل و سجات خلق و صدق

و فاداشع عرصه کرم و ارتفاع دزوه هم او آفرین کرده و امد او کرم است در باره او بسود

داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایا را در موالات و مطاوعت او غیر ^{بهم و که ناکه کاتبی جمع}

بصفتی که جاوید مساحت نماید و آنست که در حیات کمر خدمت و مطاوعت مستور از این
بصفا یک کرمیت از عکارم شاه و فائز نمود و باشد و از عهد و عازر از عوارف و تفسیر
فَإِنَّ أَمَّا لَكَ شُكْرًا لِنِعْمَاتِكَ جَاهِدًا وَإِنَّكَ نَعْمَى بَعْدَهَا تَوْجِبًا لَشُكْرِكَ
طوطیان خستو اگر شوهر دم بگر شاه جهانم سگر نماز زبان هنوز گفته نیاید
رضد هر آری کرم به سر می بود هزار زبان نضاح شاهانه مفضی به شرف نفس
و آداب ذات که شرف اوصاف انسان است و شعر با ضائق ستوده و خضایل پسندیده که
احسن نفوس آدمی است مقبل که بواسطه نیت بر هزار آن تصور شناسد و مجرب و وجود
که در اتمت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد هر کس که قول اهل نصیحت بکوشش هوس
بشود و کار بت وجودیست مقبله و آنرا که حسن سامع از اجتماع ذکر محروم کرده است جایز
غافل چنانکه تبعیت بر سل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم است در
محافظة و صیانت آن غایت بذل و جهد کردن و در استیجاب مقاصد و حاجات و استیجاب
ابواب طلبات آنرا کار بستن فرض عین است چنانکه گفته اند نصیحت کوش کردن نیکبختی
حک آن کو نصیحت کوش دارد کسی پذیرد مندان کند کوش که خط عقل در او هوش
دارد طمهورث چون ادا سخن همیشه بشنید و طراز طرز کلمات او بیدید و تقریر او در پاسخ
داون و آداب او را در قبول کردن نصیحت معلوم کرد و بر جاحت عقل و سجات خلق و صدق
و فاداشع عرصه کرم و ارتفاع دزوه هم او آفرین کرده و امد او کرم است در باره او بسود
داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعایا را در موالات و مطاوعت او غیر

دوای

۹۳ و عواطف قرابت موکد بت ابواب کشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفیر مصالح
 یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کریم آن کس است که در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت
 ظاهر تظاهر نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت راسخ داشته باشد و باجرام و امام شیخ
 کران بار شده مسکام فرصت آتش خشم را با آب علم فرو نشاند و رقوم اغراض برزلات کشد و از
 سر مغفوات ایشان بر خیزد و کشت سلطان عادل و پادشاه صاحب راحیاب بکریاید
 که در حال خشم و غضب آن کند که در هنگام رضا بتدارک آن تواند کوشید و با قدم آن قیام تواند
 نمود و در اظاف چیرگی نماید که باز بجهول آن قادر نباشد همچنان خشم آن که گاه قضا
 بتدارک توان قیام نمود سر نه چون کند ما بود که بیع چون درود و کز تویش درود

ز فر
 نام در این وقت را
 نظاره هم نشاند
 و یکدیگر را با یک وادان
 انماض یک چشم هم کران
 در همان رقت عاقل
 و بار بار درون چشم
 انقوه هی بالفتح و کان
 دعاء برتر

دگر ذکر پادشاهی همیشه قضایای او

چو ظهورت از ملک بر بستر خیزت مقرر همیشه شد تاج و تخت جهاندار همیشه فرخ سرشت
 بیاراستی کتی چو باغ بهشت خستین که در ملک کشادست در فتنه برود عالم بیست
 ز اندرز ظهورت پاک رسا بدون کیر موی نهادی پا بهر کار و هر جا که امک است
 نظر بر وصایا هوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ چنان است که همیشه برادر زاده ظهورت
 بود چون نور در دیده دولت و مانند واسطه در عهد ملک کسوا و العین فی بیاضها
 محله و مرقوم یافت و در دایره مکین و حمت کالقطعة علی الخط و الخال علی الحد
 ست شایسته گرفت اساس باس و هیبت مهند کرد و ایند و سبب عدل و انصاف میشد و
 رعایا و زیر دستمان را بر منهای معدلت بدشت و رسوم تعدد و آثار نقل آرد و جهان
 بر کندین کتبه

فرخ
 مبارک و بیرون و حجت
 و بیخه زینا یا آمده
 بران
 شایسته چشم و بیخه
 " "
 خلد کردن بیخه عاقل
 کتبه

جمشید

۹۷

چاک نزد چمن از دست کل پائینها خورد سبب زلف سمن را شانه می کرد کن بر چو از
 سبزه چیرت میان کوه از لاله کزبت هزاران کل چو طفل نو شکسته زبک
 سبز لوج نو کوفته جهان پیرانش کشته جوان شد زین از سبزه کوی آسمان شد
 بر آرزو غدا لب از کل و قاجو کل از کوهاره چون عیسی سحرگلو چو دهر بیوفان کور مدارد
 دمی بی ماتی سوز مدارد بر آرزو گاه هوی سپهرستان ز نقد وقت داد عمرستان
 که چون کشتی غرق شد بگرداب امان نهد که کیشرب شور آب پسا تا کام دل با هم برانیم
 چو سگ آید اجل خود تو اینم دیکری میکت که عطیه عمر از آن عزیز تر است که در اقاویل جمال
 و با طیل آمال و بنفشه قیل و قال صرف شود پس از آن کز تو فلک داده خود بستاند
 خدمن بهر نصیب دمن بعیش بنیاس رسد احوال جهان چون بجزایت تو نیز بر سر کوه
 خرابات شوارزاده حراب ناب اندیشه نیک و بد چون وجه چند ننگد در دهن مغل
 کور باد و ناب و معادن اینحال حکیم مرغان لاکل دریا فیاض فیلسوف ربا فینا غورث
 دیوانی که واضع علم است ملازم حضرت بود و او دایمی بود که بصفا مگر نفس استقبال
 از صفحات دفتر ماضی و حال بر خواند و برزانت رای و اصابت اندیشه غایت دی را از حال
 امروز ضم کردی دی خبر میداد با اندیشه و راهی هر چه فردا منتظر گشته برالواج ضمیر
 چنانکه بجزرت ریاضت و الهام کنج خلوت قاعده دعوت تمهید کرد حاجت کردند و او را با آنکه
 بجزایر بود و غرضیست تقدم و طهارت ذات منفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع سخن گرفته
 و مثال این افعال از عامه خلق چندان بعید نیست چنانکه قول حکیم مجدد و سیمایان وارد است

چو قدر و شهرت معنی دارد
 حلقه و دایره که از مردم در
 حیوانات کشیده شود
 در دوایر که در غصه و غمی
 هر پرست پار با مرغ کوه
 باشد که چیر با مان جوان
 بندد نوار با فند بر مان

چو قدر و شهرت معنی دارد
 حلقه و دایره که از مردم در
 حیوانات کشیده شود
 در دوایر که در غصه و غمی
 هر پرست پار با مرغ کوه
 باشد که چیر با مان جوان
 بندد نوار با فند بر مان

یونان نام بر یکا است که
 حکما از آن وقت بود
 اسکندر است در آنده خسته
 کرد بر آن

از پی روی قبول قلم خود را هرگز زانو نبود کارهای بحر صحرای با هر چه بود

اندوختن آغاسیان نوح را با درند از پستی پستی و چون بنام ریاست که ملوک طبع بود

و فن موسیقی که جزویت از علوم ریاضی است سباط کرد و بر صدق التیماح حقیقت نفاذ

روحانیت ائمه ملامت با الطباع و کما ان جوهر النار حقیقت فی الزند و الزند

تلوح بالقدح فکذلک قد تعالی سیر مخفی فی جوهر القلب بلوح بالتیماح طبع

باستماع آن رغبت نمود و با لحن خوش و نغمات دلکش که متوجع ارواح و نفع از نواح است

الذاد جسته و مطربان خوش آواز و ضیا کران بر لب نواز در بزمگاه جمشید نوا می خرد

بصوت و آواز دلچسب با ریتمی که در اندام طبع شامانه را از آن آغاسی نصاب کامرانی

ادراک آنگاه و سبب تفریح قلب و ترویج روح حاصل میشد و می گفت که چه چشم است و رو

خوب دیدن دلکش است نغمه آواز خوش وقت سحر که دلکش است از جمال یوسفی که خطا

خوش است قوت روح از لحن و آواز که رفتن خوش تر است چون از نور و چند روز

گذشت و زمان جشن منقصد رو با شاق امور دیوان و نظام نظم و نسق کار دیوان و نظام

اشغال ملکی آورد و ضبط حمالک و حفظ مالک و امانت اولیا و امانت اعدا و تحصیل

مال و تمسک احوال رجال اشغال نمود و تدارک و ملا خلیجند که قبل از جلوس مبارک او

تدبیر بعضی کما شکان حادث شده بود به نیکوتر وضعی و محبوبتر میانی بجا آورد و در جایار

بر مثال طبقات اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه عناصر اربعه هفت است

بنی نوع انسان است این کرده موجب آبادی عالمند اول در تعظیم و تحمیل علماء که چاکبوران

توضیح و تفسیر متن اصلی در حاشیه راست صفحه که به صورت عمودی نوشته شده است.

